

یک روز آموزگار از دانش آموزانی که در کلاس بودند پرسید: آیا می‌توانید راهی غیر تکراری برای **ابراز عشق**، بیان کنید؟

برخی از دانش آموزان گفتند؛ با بخشیدن عشقشان را معنا می‌کنند. برخی «دادن گل و هدیه» و «حرف‌های دلنشین» را راه بیان عشق عنوان کردند. شماری دیگر هم گفتند «با هم بودن در تحمل رنجها و لذت بردن از خوشبختی» را راه بیان عشق می‌دانند. در آن بین، پسری برخاست و پیش از این که شیوه دلخواه خود را برای ابراز عشق بیان کند، داستان کوتاهی تعریف کرد: "یک روز زن و شوهر جوانی که هر دو زیست‌شناس بودند؛ طبق معمول برای تحقیق به جنگل رفتند. آنان وقتی به بالای تپه رسیدند درجا میخکوب شدند.

یک قلاده ببر بزرگ، جلوی زن و شوهر ایستاده و به آنان خیره شده بود. شوهر، تفنگ شکاری به همراه نداشت و دیگر راهی برای فرار نبود.

رنگ صورت زن و شوهر پریده بود و در مقابل ببر، جرات کوچک‌ترین حرکتی نداشتند. ببر، آرام به طرف آنان حرکت کرد. همان لحظه، مرد زیست‌شناس فریادزنان فرار کرد و همسرش را تنها گذاشت. بلافاصله ببر به سمت شوهر دوید و چند دقیقه بعد ضجه‌های مرد جوان به گوش زن رسید. ببر رفت و زن زنده ماند".

داستان به اینجا که رسید دانش آموزان شروع کردند به محکوم کردن آن مرد.

راوی اما پرسید: آیا می‌دانید آن مرد در لحظه‌های آخر زندگی اش چه فریاد می‌زد؟

بچه‌ها حدس زدند حتماً از همسرش معذرت خواسته که او را تنها گذاشته است!

راوی جواب داد: نه، آخرین حرف مرد این بود که «عزیزم، تو بهترین مونس من بودی. از پسرمان خوب مواظبت کن و به او بگو پدرت همیشه عاشقت بود.»

قطره‌های بلورین اشک، صورت راوی را خیس کرده بود که ادامه داد: همه زیست‌شناسان می‌دانند ببر فقط به کسی حمله می‌کند که حرکتی انجام می‌دهد و یا فرار می‌کند. پدر من در آن لحظه وحشتناک با فدا کردن جانش پیش مرگ مادرم شد و او را نجات داد. این صادقانه‌ترین و بی‌ریاترین‌ترین راه پدرم برای **ابراز عشق** خود به مادرم و من بود!

نکته!

عشق را با عمل نشان دهیم و گر نه زبانی، همه عاشق همدیگرند!!!